

همراه با ویژه‌نامه‌ی خردسال
صفحات ۱۱ الی ۱۶

شاهر کوری

آذر و دی ۱۴۰۳ • شماره ۱۹۵ - ۱۹۴
بها: ۶۵۰۰۰ تومان





۱ قهرمانان دریا

۲ پیراهن بهشتی

۴ چین و چروک!

۶ آتش برای مادر بزرگ

۸ یادگیری را دوست دارم

۱۰ گرگ و پشمالو

۱۱ وصل کن! رنگ کن!

۱۲ بچسبون آی بچسبون!

۱۴ با هم بازی

۱۶ یه قول بده به مامان

۱۷ مورچه و خورشید

۱۸ سیستان و بلوچستان

۲۰ باهوش‌ترین مرد دنیا

۲۲ بازی کن و یاد بگیر!

۲۴ نقاش کوچولو

به نام خدا

کودک

آذر و دی سال ۱۴۰۳ • شماره ۱۹۵ - ۱۹۴

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیرمسئول: دکتر رحیم نریمانی

سر دبیر: زهرا خسروی

ناظر تولید: سیده فاطمه رضایی

• • •

دبیر تحریریه: فریبا حداد

طراح گرافیک: سمیرا سادات شفیع

ناظر فنی: پرستو سلیمانی

تلفن: ۰۲۱-۸۳۲۳۲۶۵۰

آدرس الکترونیکی: mag.navideshahed.com

صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱

• • •

آدرس: تهران، خیابان آیت‌الله طالقانی،

بعد از چهارراه ولیعصر، ساختمان بنیاد شهید و امور

ایثارگران، طبقه ششم، اداره کل اسناد و انتشارات

• • •

چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر

• • •

● مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است.

● مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود.

● نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است.

• • •

جهت دریافت نسخه الکترونیکی نشریه «شاهد کودک»

می‌توانید به سایت نوید شاهد به آدرس زیر مراجعه

نمایید.

mag.navideshahed.com

اپلیکیشن مجلات شاهد:

shmag.ir

تصویر پشت جلد متعلق به «هلما احمدی»

فرزند شهید مدافع امنیت «پوریا احمدی» می‌باشد.

قاصدک
ویژه‌نامه‌ای خردسال





قهرمانان دریا

از صبح تا شب روی دریا
بر روی کشتی‌ها سوارند
آنها برای حفظ کشور
آماده‌اند و گرم کارند

در کشتی خود چند ماهی
از خانواده دور دورند
با آن همه دلتنگی اما
خیلی قوی، خیلی صبورند

وقت نگهبانی آنها
دشمن میان آب‌ها نیست
با بودن آنها همیشه
دریای ایران، امن و عالیست

وقت نبرد، آنها همیشه
در فکر یاران شهیدند
این مردهای با شهامت
دریانوردی روسفیدند

آنها به خوبی آشنایند
با موج‌های سخت و طوفان
خیلی قوی و بی‌نظیر است
نیروی دریایی ایران





پیراهن بهشتی

وقتی حضرت زهرا (سلام الله علیها) من را به آن زن فقیر بخشید، او با شوق گفت: «این پیراهن چه بوی خوبی می دهد!» بعد من را به خانه اش آورد و فوری بر تن کرد. من دلتنگ شدم، چون از حضرت زهرا (سلام الله علیها) دور شده بودم. زن فوری به همسر بیمارش که در رختخواب خود دراز کشیده بود، گفت: «نگاه کن چه پیراهن قشنگی دارم.»

مرد بیمار با تعجب به من نگاه کرد و گفت: «این پیراهن را از کجا آورده ای؟» زن با خوشحالی جواب داد: «شب عروسی دختر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. من به در خانه اش رفتم و گفتم: «لطفاً به من کمک کنید. هم گرسنه هستم و هم لباس می خواهم. حضرت زهرا (سلام الله علیها) مقداری از غذای عروسی و پیراهن نو خود را به من بخشید. بعد یک آیه از قرآن خواند: به نیکی نمی رسید، مگر زمانی که از آنچه دوست دارید، انفاق کنید.»

مرد بیمار که خیلی خوشحال شده بود، گفت: «خدایا شکر. من مطمئن هستم که خانه ما به خاطر این پیراهن پر از برکت می شود.»

بعد از چند روز، یکی از زن های همسایه به خانه آنها آمد و گفت: «شنیده ام وقتی حضرت زهرا (سلام الله علیها) در شب عروسی اش، پیراهن نو خود را به یک زن فقیر بخشید، فرشته خدا یک پیراهن زیبای بهشتی برای او آورد.»
با شنیدن این خبر همه ما خوشحال شدیم.





چین و چروک!

چرا پوسته
چروک می شه...



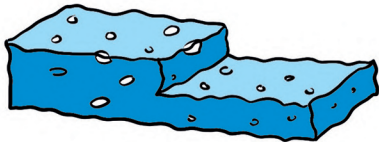
چیزهایی که لازم داری:

- یک اسفنج
- کاسه‌ای آب
- قیچی
- خط‌کش
- ژلاتین یا وازلین





تصویرگر: فاطمه زهرا میرزایی



مراحل آزمایش:

- ۱ اسفنج را در کاسه آب بیندازید سپس آن را دریاورید و آب اضافی اش را بگیرید.
- ۲ به کمک بزرگترها نوار پهنی به عرض دو و نیم سانتیمتر از اسفنج ببرید.
- ۳ بخشی دیگر از نوار اسفنجی را ببرید (تقریباً نیمی از آن را) به شکلی که نیمی از نوار باریک تر از نیم دیگر آن باشد.
- ۴ بگذارید اسفنج کاملاً خشک شود این کار ممکن است چند ساعت طول بکشد.
- ۵ با انگشت خود اسفنج خشک شده را تا جایی که می توانید فشار دهید تا تخت شود.
- ۶ سطح بخش باریک تر را با ژلاتین بپوشانید.
- ۷ انگشت اشاره خود را در کاسه آب فرو ببرید آن را روی بخش ژلاتینی نگه دارید و اجازه دهید دو تا سه قطره آب از انگشت شما روی آن بخش از اسفنج بیفتد.
- ۸ قطره ها به شکل توپ های گرد روی اسفنج می مانند.
- ۸ باز هم انگشت خود را در آب فرو برید و اجازه دهید دو تا سه قطره آب از آن روی بخش دیگر اسفنج بدون ژلاتین بیفتد. وقتی قطره های آب می افتند، اسفنج چروک می شود.

بنابراین
حالا می دانیم:

پوست نوک انگشتان ما نازک تر از پوست قسمت های دیگر بدن است. پس مثل اسفنجی که با روغن ژلاتین پوشیده نشده است زمان طولانی که در آب باقی می ماند، آب را به خود می کشند و چروک می شوند.



آش برای مادر بزرگ

داستان‌های نهیدوندا

بچه‌ها! این کاسه آش رو ببرید
برای مادر بزرگتون. پادرد داشت
نتونست بیاد.

چشم مادر جان!

قبول باشه.
چه آش خوش‌عطر
و بویی شد!

به‌به!

چه آش خوش‌مزه‌ای،
چه بوی خوبی!

نویسنده: احمد عربلو
تصویر گر: سمیرا سادات شفیعی





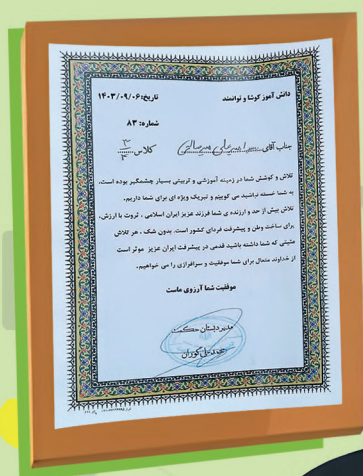
خبرنگار کوچولو

یادگیر را دوست دارم

سلام به همه بچه‌های خوب و مهربان ایران زیبا. من سیدامیرعلی میرصالحی هستم. با خانواده‌ام در اسلام‌شهر زندگی می‌کنم. ۸ سال سن دارم و در کلاس سوم ابتدایی تحصیل می‌کنم.

شاگرد ممتاز

من به خوبی درس‌هایم را می‌خوانم و هر سال شاگرد ممتاز هستم. بچه‌ها من به یادگیری رایانه خیلی علاقه‌مندم. این علاقه را وقتی که ۵ سال سن داشتم فهمیدم.





من می‌توانم

پدرم در منزل خیلی با رایانه کار می‌کرد. من هم کنارش می‌نشستم و نگاه می‌کردم. در همان ۵ سالگی با این وسیله سودمند آشنا شدم. برای اینکه به طور کامل و بدون اشکال کار با آن را یاد بگیرم، با کمک پدر و مادرم به کلاس‌های آموزشی رفتم. من در آزمون پایان دوره شرکت کردم و مدرک بین‌المللی گرفتم. بچه‌ها من به کار با رایانه علاقه‌مند بودم، به همین خاطر سعی کردم خوب آن را یاد بگیرم. الان هم می‌توانم فیلم‌های کوتاه درسی را به خوبی با آن درست کنم. من به دوستانم که به رایانه علاقه دارند هم آموزش می‌دهم. تازه تصمیم گرفتم که هوش مصنوعی را هم یاد بگیرم. راستی بچه‌ها! شما به چه کاری علاقه‌مند هستید؟ چقدر برای رسیدن به علاقه‌تون تلاش کردید؟



گره پشمالو

در زمان‌های خیلی دور مردی دلش کباب خواست. مقداری گوشت خرید و به زنش گفت: - برای ناهار کباب درست کن. این گوشت رو می‌ذارم روی پله یادت نره، حتماً برش دار. من می‌رم سر کار. زن که مشغول جارو زدن حیاط بود، با خودش گفت: «لباس‌ها رو که شستم گوشت رو برمی‌ذارم.» زن نزدیک ظهر کارش تمام شد. با خوشحالی رفت که کباب درست کند، دید گوشت نیست، اما از خانه همسایه بوی کباب می‌آمد. با ناراحتی به شوهرش که از سر کار آمده بود گفت: «من حواسم پرت بوده گوشت رو همسایه برده. الان می‌رم سراغش، داد می‌زنم رو سرش.» مرد با ناراحتی گفت: «گره سیاهه برده، نشسته گوشت رو خورده.» زن به گوشه حیاط نگاه کرد. گره سیاه مشغول خوردن بود. زن سرش را پایین انداخت و مرد گفت: «یه ضرب‌المثلی هست که می‌گه: مالت رو محکم نگه دار و همسایه‌ت رو دزد نکن.»

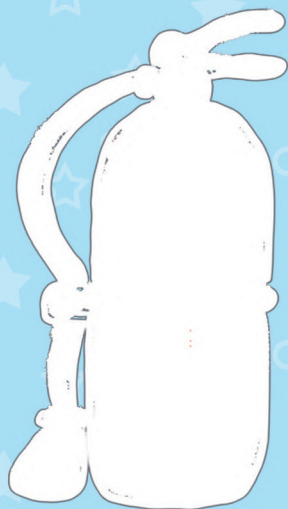


وصل کن! رنگ کن!

اعداد را به هم وصل کن تا شکل کامل شود و سپس شکل را رنگ کن.



بچه‌پسرون آي بچه‌پسرون



داره ميا د تند و سريع
آتش نشان قهرمان
مي خواد بره خاموش كنه
آتش توي ساختمان



چكش و ميخ و تخته
يه وقت نشي شلخته
بايد حواست باشه
نجاري خيلي سخته



برش می ده با قیچی
پارچه های رنگارنگ
می دوزه و می دوزه
خیاط، لباس قشنگ

دشمن بیماری هاست
چقدر برام آشناست
میکروبو دور می کنه
دکتر مراقب ماست



باهم بازی

قصه صدک

یک روز توی مزرعه‌ای که پر از گل‌های سفید پنبه بود، خرگوش و موش داشتند با خوشحالی بازی می‌کردند. جوجه تیغی نزدیک‌شان شد، لبخندی زد و گفت: «منم بازی، منم بازی!» موش به خرگوش نگاه کرد و آرام گفت: «اگه با جوجه تیغی بازی کنیم، تیغ‌هاش به ما آسیب می‌زنه.» جوجه تیغی با ناراحتی گفت: «هیچ کس با من بازی نمی‌کنه. من دوستی ندارم.» ناگهان، یکی از تیغ‌های جوجه تیغی به گوش خرگوش خورد. خرگوش با صدای بلند گفت: «آخ، گوشم درد گرفت!» جوجه تیغی خیلی غمگین شد و خواست برود که خرگوش با لبخند گفت: «نرو! بیا، من به فکر خوب دارم.»



خرگوش شروع کرد به جمع کردن پنبه‌های نرم از مزرعه. او پنبه‌ها را روی تیغ‌های
جوجه تیغی گذاشت تا نرم شود. بعد، هر سه توی مزرعه بازی کردند. آن‌ها خندیدند و از
آن روز به بعد، بهترین دوست‌های دنیا شدند!

نویسنده: فاطمه بگزاده
تصویرگر: پانیذ کردی



مامانی گفت ای پسر قشنگم
نازنینم، مهر بونم، زرنگم
بین چقدر ضعیفه دست و پاهاش
نگاه بکن تو آینه قد و بالات

بین چقدر کوچیک و لاغر شدی
چقدر سبک اندازه‌ی پر شدی
سال دیگه باید بری مدرسه
اون جا دیگه جای کلاس و درسه

اگر بخوای نق بزنی همیشه
با غر زدن چیزی درست نمی‌شه
بیا قشنگ من، کنارم بشین
همین جا پیش من به روی زمین

بیا به قول بده به مامان دیگه
لجبازی‌ها رو بدی پایان دیگه
حالا بخور به لیوان پر از شیر
تا که قوی بشی شجاع و دلیر

به قول بده به مامان

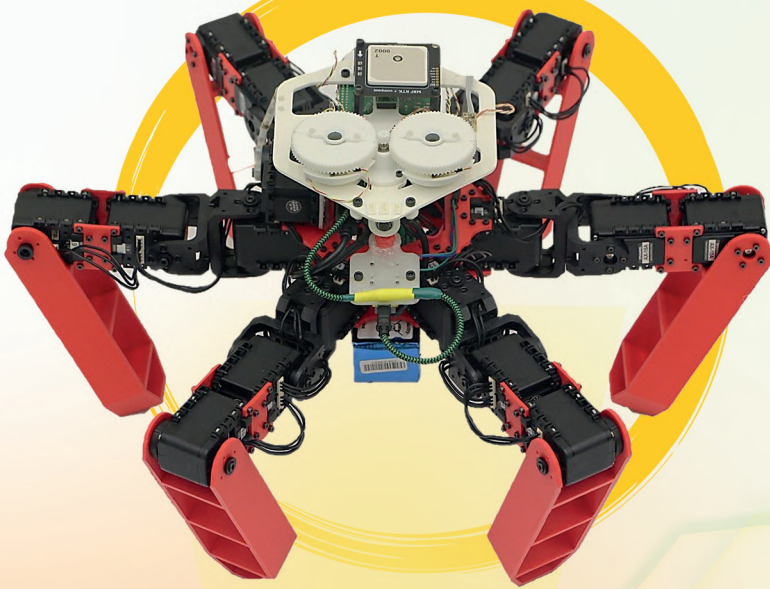
فسقلی داشت بازی می‌کرد به گوشه
توپ بازی می‌کرد با آقا خرگوشه
مامان صدا زد: شیر داغ پیارم؟
کیک و کلوچه کنارش بذارم؟

فسقلی گفت: نمی‌خورم من چیزی
یه وقت برای من غذا نریزی
کیک و کلوچه رو که دوست ندارم
فقط بیا تنها بشین کنارم





مورچه و شورشیه



بچه‌های عزیز! هر جای دنیا که نگاه کنیم، می‌توانیم مخلوقات شگفت‌انگیزی که خدا آفریده را ببینیم؛ خورشید، ستاره‌ها، پرنده‌ها، حیوانات، ماهی‌ها و حتی خود ما انسان‌ها که همه نشانه‌هایی از خدا هستند. انسان‌ها، خیلی از وسایل را با نگاه کردن به طبیعت و موجودات زنده می‌سازند.

شما حتماً مورچه‌ها را دیده‌اید؛ مورچه‌هایی که در بیابان زندگی می‌کنند، مورچه‌های صحرایی نام دارند. آن‌ها برای پیدا کردن غذا به سفر می‌روند و غذاهایی که پیدا می‌کنند را به لانه‌شان می‌برند تا در زمستان گرسنه نمانند. مورچه‌های صحرایی خیلی باهوش هستند. آن‌ها هیچ وقت مسیر خانه‌شان را گم نمی‌کنند و همیشه می‌دانند به کجا باید بروند. شاید فکر کنید با بو کردن، راهشان را پیدا می‌کنند، ولی این طور نیست! این مورچه‌ها از نور خورشید کمک می‌گیرند و با نگاه کردن به آن مسیر درست را پیدا می‌کنند.



دانشمندان با دیدن کارهای جالب این مورچه‌ها، یک ربات ساخته‌اند. این ربات هم مثل مورچه‌ها می‌تواند فقط با استفاده از نور خورشید، راهش را پیدا کند. این ربات برای پیدا کردن مسیر خیلی به انسان‌ها کمک می‌کند.

بچه‌ها، بیایید به خاطر این همه نعمت خوب و شگفت‌انگیزی که خدا به ما داده، از او تشکر کنیم!





سیستان و بلوچستان

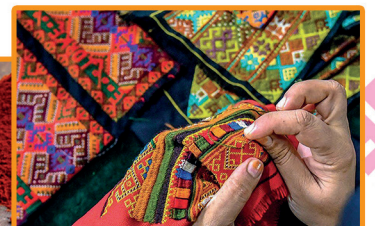


سلام بچه‌ها، اسم من هنگور است. من یک پسر بلوچی هستم و با خانواده‌ام در زاهدان، مرکز استان سیستان و بلوچستان زندگی می‌کنم. من از شهر و دیار رستم دستان پهلوان ایرانی که اهل سیستان بود، هستم. همان پهلوانی که فردوسی، درباره نبرد و جنگ‌های او نوشت. استان ما بیشتر آب و هوای گرم و خشک دارد، اما مناطق کوهستانی، جنگلی و باتلاقی هم در این استان پنهان دیده می‌شود. سیستان و بلوچستان بیست شهرستان دارد. مردم این استان به زبان فارسی و با لهجه سیستانی صحبت می‌کنند. بلوچی‌ها هم با زبان بلوچی.



سوغاتی

منطقه ما سوغاتی‌های زیادی دارد: مثل انواع شیرینی، نان، میوه‌های استوایی، چاشنی‌های خوشمزه، انواع خرما، انواع کشک، نوشیدنی‌های گرم، حلوا یا مسقطی.





نویسنده: فاطمه زارعی
تصویر گر: مصطفی میرزایی

غذاها

ما یک عالمه غذاهای خوشمزه و محلی داریم. یکی از آن‌ها «کشک زرد» است که به غذای پهلوانی زابلی معروف است. تازه ما آبگوشت زابلی هم داریم که غذای مخصوص ماست. البته آبگوشت در تمام کشور ایران پخت می‌شود، اما آبگوشت ما طعم و مزه‌اش فرق می‌کند.

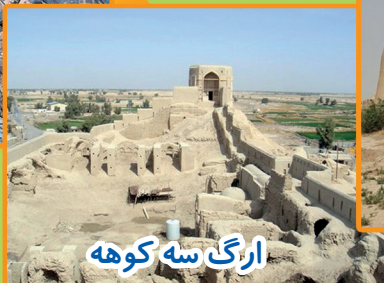
جاهای دیدنی

شهر ما دارای جاهای دیدنی و آثار تاریخی زیادی است که من چند نمونه را معرفی می‌کنم. اگر به شهر ما تشریف آوردید حتماً از آنها دیدن کنید:

شهر سوخته، قلعه چهل دختران زابل، ارگ جلال آباد، دهانه غلامان، قلعه رستم، روستای گردشگری کلیپورگان، دره نگاران، کاروانسرای فرنگی زابل، مجتمع بقیه الله زابل، ارگ سه کوهه، کوه خواجه، آسیاب بادی سیستان و خیلی جاهای دیگر.



دره نگاران



ارگ سه کوهه



ارگ جلال آباد



شهر سوخته

باهوش ترین مرد دنیا





حسن کتاب و دفترش را بست و با خوشحالی گفت: «خدایا شکرت. تکالیف درسی امروز هم تموم شد.» او با خوشحالی نزدیک برادرانش، علی و محمد شد و گفت: «من به فکر قشنگ دارم، بیاید با همدیگه توی محله مون، یه تیم فوتبال درست کنیم.» برادرانش با لبخندی گفتند: «آفرین! چه فکر خوبی.» از آن روز به بعد، بچه ها هر روز با خوشحالی فوتبال بازی کردند. مدتی که گذشت، حسن به بچه های تیم فوتبال گفت: «بهتره یه هیئت توی محله مون داشته باشیم تا بتونیم ماه رمضان، محرم و... مراسم مذهبی برگزار کنیم.» فکر حسن آنقدر عالی بود که همه بچه ها قبول کردند. سال ها بعد وقتی دشمن به کشور ایران حمله کرد، همان بچه های فوتبال در کنار حسن، توی جبهه با دشمن جنگیدند.

حسن طهرانی مقدم ۶ آبان ۱۳۳۸ در محله سرچشمه تهران به دنیا آمد. او زمانی که به سن جوانی رسید دانشمند بزرگی شد و موشک های زیادی برای ایران ساخت. آنقدر در کارش موفق بود که به او لقب «پدر موشکی» دادند. ایران خیلی زود، با وجود این مرد بزرگ در ساخت موشک پیشرفت کرد. حالا کشور ما ایران، با داشتن موشک های قوی می تواند خیلی خوب با دشمنان بجنگد و به آنها اجازه ندهد آرامش را از مردم ایران بگیرند.

حسن طهرانی مقدم در ۲۱ آبان سال ۱۳۹۰ به شهادت رسید. بچه ها یادمان باشد، آرامش ایران به خاطر فداکاری این شهدای عزیز است.
روحشان شاد و یادشان گرامی باد.



«بازی کن و یاربگین»

دوست گلم؛
برای شروع بازی
با خمیر، تاس و
مهره درست کن.
به نردبان که
رسیدی بالا برو؛
به مار که رسیدی
سر بخور و به
عقب برگرد.





نقاشان کوچک



امیر علی علیزاده
۱۰ ساله از تهران



مهدی شیخی
۹ ساله از اسلامشهر



حسین حمیدی
۹ ساله از صالحیه



آوا علیزاده
۸ ساله از تهران



فاطمه زالی کلهری
۹ ساله از تهران

دوستان گلم، شما هم نقاشی‌های خودتان را برای ما بفرستید تا به زودی در نشریه منتشر شود.

مجلات شاهد کودک را می‌توانید از
سامانه الکترونیک مجلات شاهد به
آدرس:
mag.navideshahed.com
دانلود نمایید.



شاهد کودکی شو!!!



کتاب «پرتقال شیرین یحیی» داستان کودک فلسطینی است که از دست سرباز اسرائیلی فرار می‌کند. این کتاب توسط فاطمه بگزاده نوشته شده و نشر شاهد در سال ۱۴۰۳ آن را چاپ کرده است.

اگر می‌خواهید بدانید چه اتفاقی برای کودک فلسطینی می‌افتد، حتماً کتاب را بخوانید.



سلام به
بابای قهرمانم!

